

یا نصد سوار و تفنگچی برای محافظت مهمانان در پرادنبه جمع کرده بود .
 محمد رحیم خان پسر ضرفه السلطنه که بدست روسها در لنجان کشته شد
 بتفصیلی که بیاید آنشب پذیرائی کامل از ما بجای آورد
 عده از مجاهدین و مهاجرین و کسانی که تصور میکردم بنام وطن مشغول
 مجاهدت هستند مشغول قمار شده و از برد و باخت لیره های هنگفت در آن
 شب دانستم که ایشان فریفته لیره اند نه شیفته وطن و تا درجه هم بمقصود رسیده
 اند از آن جمله میرزا عباس خان منشی باشی قونسولخانه بود که با خوانین درجه
 اول در قمار همراهی میکرد

این قطعه یا تغزل آن شب ساخته شد

اهل جهان بچنگ و جدل گشته سرفراز	ایرانیان فککنده سرند و قمار باز
شمسبر هشته آس و ورق برگرفته اند	اینگونه اند بر وطن خویش چاره ساز
کوتاه دست چون شوند از حقوق خویش؟	قومی بآس و نرد شده دستشان دراز
روزی چنین که دشمن ناپاک در کعبن	این شیوه نیست در خور مردان یا کباز
یازند دست بهر چه یاران بآس و نرد	روزی که در وطن شده بیگانه دست یاز
جوشید در غم وطن از دیده خون دل	جا دارد از زسینه برون افتاد راز
هر کس بلیره دوست شد و ناز زر خرید	ساید پای دشمن خود چهره نبار
ترسم و حید نام وطن را کنند ننگ	قومی وطن فروش بنام وطن نواز

یکشنبه بیست و یکم

یک نفر جاسوس از طرف سیاهان روس و یمن السلطنه وارد سفید دشت
 و گرفتار شده بود اعتماد التجار و مستوفی جاسوس را طلایه فشون روس دانسته
 از سفید دشت بسمت پرادنبه فرار کرده و اسباب و حشمت اهالی را
 فراهم ساختند .

خلیل خان برای اطمینان اهالی سفید دشت فوراً حرکت کرد احمد
 آقای مجاهد جاسوس را به پرادنبه آورده استنطاق کرد و معلوم گردید دستور
 داشته است از طرف حکومت اصفهان که بداند قوای بختیاری و مجاهدین چقدر است

و شکست ابوالقاسم خسار را در جنگ از روسها انتشار بدهد و چنین گفته بود که ابوالقاسم خان شکست خورده تمام سوارانش کشته شده و خودش با لباس درویشی فرار کرده است و همین سخن باعث گرفتاری او شده بود روز را در قلعه و شب را در خانه ملاخسرو برادنبه بسر بردم

دوشنبه بیست و دوم

این روز در قلعه و شب در خانه میرزا ابراهیم پیش نماز برادنبه که از دوستان عصر تحصیل مدرسه بود سر بردم. کربلایی حسین و محمد جواد را بسفید دشت فرستادم معاضد السلطنه از طرف مرتضی قلیخان به برادنبه آمده پیغامهای مرتضی قلیخان را بشارژدافر و ضرغام رسانیده و مراجعت کرد

سه شنبه ۲۳

قبل از ظهر بسمت سفید دشت حرکات کرده با خلیل خان مصمم شدیم که دیگر روز بدزک رفته سردار معظم را ملاقات و اعتماد و مستوفی را مطمئن ساخته بسفید دشت برگردانیم

چهارشنبه ۲۴

بعد از ظهر با درشکه بسمت دزک حرکات کرده از (دهنو) که متعلق با صلان خان و (سورک) که در تصرف سردار جنگ است گذشته پس از طی چهار فرسنگ راه بدزک رسیدیم و با سردار معظم که دارای اخلاق حمیده است برای اولین مرتبه ملاقات دست داده

عمارت دزک خوش منظر و با شکوهست بیشه پر درختی در مقابل قلعه وجود دارد. د کتر میرزا مسیح خان شلمزار رفته بود ولی مستوفی و اعتماد حاضر بودند صدر خان که یکی از عناصر پاک وطن پرست و درست بود و اینک دو سال است بر حمت ایزدی پیوسته دو روز قبل بدزک آمده و صحبت او فوق العاده برای من مفتم بود.

اول شب قاصدی از اصفهان رسید و خبر آورد که ظل السلطان بطرف اصفهان حرکت کرده و روسیان سه نفر را که یکی درشکه چی منشی باشی فونسولگری

آلمان و دیگری يك نفر آخوند و سومی یكی از ستکان امین التجار است دستگیر کردند .

اعتماد و مستوفی از شنیدن این خبر مضطرب و پریشان شده با زبان حال از کارویش آمد خود اظهار ندامت کرده لعنت می کردند بکسانی که آنها را فریب داده بمسلك دموکرات وارد ساختند .

بمناسبت احوال رفقا این قطعه بنام یاران مهاجر همانشب منظوم و قرائت و فردا نسخه آن باصفهان ارسال و منتشر گردید

« یاران مهاجر »

من و یاران مهاجر بتقاضای فلک	شب آدینه رسیدیم بصوب دزک
اعتماد است و مجاهد (۱) صد و مستوفی	جانب چار محل تاخته با بویه و تک
خسته خاطر همه از بازوی تقدیر قضا	بسته کردن همه در رشته تقدیر فلک
همه در بادیه رنج و غنا سرگشته	همه در زاویه فکر و فنا مستهلک
چار تکبیر زده هریک برهستی خویش	بتوانائی خود خواه فزون خواه اندک
همه را صورت از سبلی دشمن نیلی	همه از لشکر یگانه گریزنده بچک
تا بغداد گریزند ز ترس از شنوند	سیه روس ز زرگنده بشد در قلهک (۲)

زبان حال اعتمادالتجار

اعتماد است بدینگونه سخن سنج که کاش	بسما راهسیر می شدمی من ز سمک
آسمان را ز چه با مشیت مرا کویی یوز	روزگارا ز چه بالطمه مرا مالی یک
بخدا من نه مسلمانم و نه ایرانی	کیش من کفر و پدر هندو و مادر از یک
من نه در دام دموکرات بخود افتادم	که فکندند رفیقانم با دوز و کلک
گر چنین روز مرا بود مصور بخبال	از وطن نام نمیدرم با چوب و فلک

(۱) مجاهد . عبارت از مجاهد السلطان برادر دکتر میرزا مسیح خااست

(۲) زرگنده محل سفارت روس و قلهک مکان سفارت انگلیس است در طهران

زبان حال مستوفی

نیز مستوفی با خویش چنین میگوید
 من ... کجا حزب دموکرات ~~کجا~~
 رفت این دفعه اگر بایم از تله برون
 ریشی از چاه در آویزم تا عانه چو بز
 اسم مشروطه اگر بردم از این پس بزبان
 کای یدر ... آخر تو کجا و ملک
 نفعه بلب و آنگاه گلوی لك لك
 جانم آزاد شد این بار اگر زین مهلك
 تا پیا از سر دستار کشم تحت حنك
 از دهان باد زبان و زدهان فك منفك

زبان حال مجاهد

گوید اینگونه مجاهد که خدایا توبه
 بعد از این هر که مرا خواند مجاهد ايكاش
 جنك باروس و چو من نسخه نویسی بهبات
 من طیبم نه مجاهد بهمه جن و ملك
 نامش از دفتر ایجاد خدا سازد حك
 صید عصفور مرا نیست میسر یفك

صمد خان

گوید اینگونه صمد خان که رفیقان طریق
 کر شما حافظ ملك عجم و ساسانید
 مزاید اینهمه طعنه بر رفیقان طریق ❀
 بس کنید اینهمه پیهوده و زشت و متلك
 وای بر کشور ساسان و نژاد بابك
 مکنید اینهمه با بخت بد خویش كك

زبان حال سردار معظم

نیز سردار معظم بتبسم میگفت :
 با چنین مایه هنرمندی و هوش و دانش
 شد دچار تله روباه ز حرص دنبه
 کاین وطنخواهی بردامن ایران زده لك
 از طمع بود که در دام فتادید اینك
 ماهی از خوردن نان گشت گرفتار شبك



در همه حال چنین گوید با خویش وحید
 شعرا را بپیاست چه و با ملك چكار
 توبه از شعر و زثر و ز شعور و مدرك
 بر سر خوان ادب باش نمکدان نمك

